

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پنجاه و دوم





خانم سرور از شیراز



سلام خدمت استاد عالیقدر و پدر مهربانم آقای شهبازی و تمام دوستان
و همراهان عزیز.

برداشتی از غزل ۲۴۸۴، برنامه ۸۲۵

خواجه اگر تو همچو ما بی خود و شوخ و مستی
طوق قمر شکستی، فوق فلک نشستی

حضرت مولانا می فرماید، اگر تو که شراب و شادی را از بیرون می گیری،
همچو من که به او زنده شده ام و مرکزم عدم است و خود ندارم، مرکزت
را عدم کنی، شادی تو هم اصیل می شود و دیگر تحت تاثیر جذابیت های
ذهنی و من های ذهنی قرار نمی گیری، و شادی را در اتفاقات بیرون
جستجو نمی کنی، و بینهایت می شوی.

کی دم کس شنیده‌یی، یا غم کس کشیدی
یا زر و سیم چیدی، گر تو فنا پرستی

اگر مرکزت عدم بود، کی فریب من‌های ذهنی را می‌خوردی، و کی زیر
سلطه‌ی من‌های ذهنی دیگران بودی، و من‌های ذهنی دیگر را کنترل
می‌کردی، و کی همانیده می‌شدی با نقطه چین‌ها، تا دچار غم و غصه
شوی. پس باید فناپرست باشیم تا رها شویم از درد و رنج من‌های، که
کاری جز ایجاد مساله و مانع و غصه ندارد.

ای تو مدد حیات را، از جهت زکات را
طُره دلربا را، بر دل من ببستی

ای خدای مهربان و خوش صفات، که تمام صفات خوب را داری، کمک
می کنی تا با دادن همانیدگی ها و شستن آنها به تو تبدیل شوم و طُره خود
را به شرط تسلیم و فضا گشایی و عدم مقاومت و قضاوت بر دل من گره
می زنی. یعنی دل من با این صفات، جای تو می شود، عدم می شود.

عاشق مست از کجا؟، شرم و شکست از کجا
شنگ و وقیح بودیی، گر گرو السیتی

یک انسان زنده به حضور که مست شراب الهی است کجا، و یک انسانی
که من ذهنی دارد و احساس حقارت دارد کجا؟ من ذهنی حقیر، جرأت
زنده شدن به خدا را ندارد، چون به خودش اعتماد ندارد، به علت ذات
حقیرش.

ور ز شراب دنگیی، کی پی نام و ننگیی
گر تو چو من نهنگیی، کی به درون شستی

انسان من ذهنی، همیشه در پی نام و ننگ است، تلاش می کند تا خود را
در من های ذهنی دیگر تثبیت کند، حضرت مولانا می فرماید اگر تو مثل
من نهنگ بودی، و در اقیانوس بیکران حضور بودی، کی به دنبال چیزهای
بی ارزش بودی و با یک قلاب کوچک به شست چیزها و همانیدگی ها
می افتادی. هر چه ما مست تر شویم، از جنس نهنگ حضور می شویم و در
اقیانوس حضور شنا می کنیم.

باز رسید مست ما، داد قدح به دست ما
گر دهدی به دست تو، شاد و فراخ دستی

هر وقت با او یکی شویم، با او مست شویم، به آن وحدت فضای یکتایی
می‌رسیم و از این حالت تنگی و خست رها می‌شویم، و به فراوانی او
تبدیل می‌شویم، و در آن صورت قانون جبران را هم به راحتی در تمام
زمینه‌ها به جا می‌آوریم، و آنچه را بر خود روا می‌داریم، برای دیگران هم
روا می‌داریم، و دچار تنگی نظر و بخل نمی‌شویم. چون در این حالت،
مرکزمان باز شده، و به فراوانی او وصل هستیم.

گر قدحش بدیدیی، چون قدحش پریدیی
وز کف جام بخش او، از کف خود برستی

اگر قدح زندگی را می دیدی، فضا را باز می کردی و مقاومت و قضاوت را
به صفر می رساندی، تا از قدح او پر شوی. باید خود را از
هم هویت شدگی ها خالی کنیم تا بتوانیم از قدح خداوند پر شویم.

وز رخ یوسفانه‌اش، عقل شدی ز خانه‌اش
بخت شدی مساعدش، ساعد خود نخستینی

وقتی مرکز ما عدم می‌شود، عقل ذهنی دست از سر ما بر می‌دارد.
خوش شگون و خوش یمن می‌شود، آن وقت پشیمان نمی‌شویم چون
انسان اگر با عقل من ذهنی کاری را انجام دهد، شاید یک جا را درست
کند، اما صد جای دیگر را خراب می‌کند و مسأله ایجاد می‌کند، و همیشه
در پی کارهای من ذهنی پشیمانی است. اما انسان زنده شده به حضور،
چون تمام فکرهايش از مرکز حضور می‌تراود، نه دچار خستگی می‌شود،
و نه پشیمانی سراغش می‌آید.

خامش کن اگر تو را، از خمشان خبر بدی
وقت کلام لایبی، وقت سکوت هستی

- دیوان شمس، غزل ۲۴۸۴، برنامه ۸۲۵ -

تو می دانی که خاموشان چگونه هستند؟ آنها موقع سکوت، که ذهنشان
خاموش است در حضور هستند و موقع صحبت کردن، با هیچ چیز
همانده نمی شوند و لا می گویند به تمام همانیدگی ها.

والسلام



- با احترام، سرور از شیراز -



خانم پریسا از کانادا



با سلام

عشق، آینه و راز

با الهام از ابیات غزل ۴۵۵، دیوان شمس

تنها وجود واقعی عشق است. تنها با عشق میتوان به بارگاه الهی رسید.

در عشق باش مَسْت، که عشقست هر چه هست
بی کار و بارِ عشق، برِ دوست بار نیست

وقتی که غبار من ذهنی از روی آینه دل پاک می شود، و به قول مولانا "چون ساده شد ز نقش"، یعنی لحظه‌ای که به توهمی بودن من ذهنی پی می‌بریم، آنگاه می‌بینیم که غیر عشق هیچ چیز دیگری وجود ندارد. دیگر شرمسار انسان‌ها و مخلوقات دیگر نمی‌شویم، برای اینکه حقیقت وجودی همه را می‌بینیم، و با تنزل دادن خود، انسان‌های دیگر و دیگر مخلوقات به فرم، وجود آنها را کج و کوله نشان نمی‌دهیم که شرمنده آنها بشویم.

چون ساده شد ز نقش، همه نقشها دروست
آن ساده رو، ز روی کسی شرمسار نیست

برای رسیدن به آن دید و نظر، باید اندیشه را رها کرد و دل را ساده کرد،
آن وقت است که آینه دل درست کار می کند، چون دیگر نقش و نگارهای
اضافی که مانع درست عمل کردن آینه می شوند از بین می روند.

اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام
چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

اگر می‌خواهیم خود حقیقی‌مان را ببینیم و بفهمیم که هستیم، اگر می‌خواهیم ببینیم، که وجود اصیل ما و آن هشیاری خالص ما، بی‌عیب است، باید در آینه صاف شده دل نگاه کنیم. چنین آینه‌ای شرم نمی‌کند که راستش را به ما بگوید.

از عیب ساده خواهی خود را؟ درو نگر
او را ز راست گویی شرم و حذار نیست

اگر عیبی در خود می‌بینیم، باید بدانیم که آن ما نیستیم. این عیب تنها با عینک غلط من ذهنی به ما نسبت داده می‌شود. باید به آینه دل نگاه کنیم، تا آن آینه به ما نشان دهد که این ما نیستیم، که آن عیب را داریم، این من ذهنی ما است.

آن وقت خواهیم توانست خود ما را از من ذهنی جدا ببینیم، و به قول مولانا "از عیب ساده خواهی خود را؟ درو نگر". در این آینه وجود حقیقی خود را که هشیاری ساده و خالص است را تشخیص خواهیم داد. وقتی آهن این قابلیت را دارد که با صیقل خوردن تبدیل به آینه شود و دنیای بیرون را نشان دهد، دیگر بین دلی که از غبار همانیدگی ها پاک می شود، چه قابلیت ها و هنرهایی را پیدا می کند و چه رازهایی را که نشان نمی دهد!

چون روی آهنین ز صفا این هنر بیافت
تا روی دل چه یابد کو را غبار نیست!

مولانا می پرسد که می خواهی به تو بگویم که آن آینه چه می بیند؟ و سپس جواب می دهد: "نه بهتر است نگویم، چرا که به حرف در آوردن این راز فایده ای ندارد، بهتر است خاموش باشم و در سکوت به این راز ارتعاش کنم. این راز متعلق به معشوق است، نباید آن را فاش کنم. وقتی که من آینه دلم را اینقدر صاف کردم که راز را فهمید، پس حالا دیگر باید رازدار باشم."

گویم چه یابد او؟ نه، نگویم، خُمُش به است
تا دِلِستان نگوید کاو رازدار نیست

لحظه‌ای که این راز به کلام در آید، دیگر "آن نیست"، تبدیل به فرم شده است و ارتعاش آن پایین آمده است. مولانا می‌گوید پس من سکوت و خاموشی را پیشه می‌کنم تا هر که دلش را صیقل داد، و آینه اش صاف و موزون شد، خودش این راز را بفهمد.

با احترام

پریسا از کانادا



خانم حنیفه از مشهد



با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و خانواده بزرگ گنج حضور

- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹ -

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراق آن بیندیش آن زمان
ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و هم چون باد شد
از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶ -

انصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبان حق نگشتی گوش باش

می فرماید ذهنت را خاموش کن، حرف نزن، فقط فضا رو باز کن و تا
زمانی که خداوند از طرف تو حرف نمی زنه تو فضا گشایی کن و فرمان
انصتوا را اجرا کن.

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱ -

احتما اصل دوا آمد یقین
احتما کن قوت جان را بین

می فرماید پرهیز کردن از فکرهای هم هویت شده اصل درمان است. پس
ساکت باش و بین دو فکرت فاصله ایجاد کن، تا برکت و شفا و خرد
زندگی بیاید و در این صورت جانت را خواهی یافت.

- دیوان شمس، غزل ۴۳۲ -

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست

می فرماید که همه ما در این عالم که جهان مادی است مهمان هستیم،
گروهی می دانند که مهمان خدا هستند و فضا را می گشایند، و از این فضا
شادی و خرد و هزاران برکت زندگی را دریافت می کنند. ولی عده ای فکر
می کنند که مهمان این جهان هستند و سر سفره های هم هویتی ها
هستند.

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷ -



چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پران تر بود

می فرماید اگر سوال نکنی و صبر رو پیشه کنی، و فضا را باز کنی زودتر به
جواب می رسی، این جا صبر رو به پرنده تیزرو تشبیه کرده، یعنی با صبر
زودتر به حقیقت می رسی.

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸ -

از برای آن دل پر نور بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

می‌فرماید خداوند هر لحظه منتظر دل‌های صاف و بدون خشم و کینه
هست، و هر لحظه نگاه می‌کند بینه دلمان را صاف و مرکزمان را عدم
کرده‌ایم یا نه، ولی متأسفانه می‌بیند که هنوز هم‌هویتی داریم، ولی باز هم
منتظر می‌مونه، تا دلمان را صاف و مرکزمان را خالی و عدم کنیم. "شرط
تسلیم است نه کار دراز".

با تشکر از شما
حنیفه هستم از مشهد  



آقای ضیا از پیرانشهر



سلام

من ضیا هستم ۲۴ ساله از پیرانشهر

تجربه شخصی من:

چالش‌هایی در زندگی من هستند که هیچوقت درست نمی‌شوند، و بارها
برایم تکرار می‌شوند، و من می‌خواهم به وسیله ذهن، و در بیرون آن را
درست کنم ولی علاوه بر این که درست نمی‌شوند، بلکه بدتر هم
می‌شوند. من ذهنی طبق معمول آن را بر گردن دیگران می‌اندازد، تقریباً
برای همه چالش‌ها همین طور هستم. امروز خدا برای من دوباره امتحانی
پیش آورد.

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین به کمتر امتحان خود را مخر

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

در آن لحظه انقباض در من ایجاد شد، یک لحظه به درون نگاه کردم و
صبر کردم بی آنکه خودم را ملامت کنم، عجب شادی بی سببی را دریافت
کردم، عجب انرژی خالصی را دریافت کردم. باید بگویم تمام مشکلات
خودم به علت مقاومت و قضاوت و نارضایتی خودم هست، اگر بخواهم
خداوند به من کمک کند باید مقاومت و قضاوت را کنار بذارم و راضی
باشم، این لحظه را قبول کنم و کاملاً راضی باشم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضااست
اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم

دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

و در آخر باید بگویم که خداوند به میزان تسلیم و فضاگشایی به ما کمک
می‌کند. هر چه فضا گشایی بیشتر، کمک خداوند بیشتر، هر چه
فضاگشایی کمتر کمک خداوند کمتر.

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

والسلام



خانم سمیه



- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵ -

تشنه‌یی بر لب جو بین که چه در خواب شده‌ست
بر سرِ گنج، گدا بین که چه پر تاب شده‌ست

بیت عالی مولانا به ما می‌گوید که ای انسان‌ها، شما باید که بر گنج خویش
پرده هستید، شما باید که تمام وجودتان در آب حیات، در آب زندگی فرو
رفته و خودتان از تشنگی و از ماندن بیش از حد در من ذهنی در حال
سوختن هستید. شما در جهنم ذهن بوده در آتش دردهایتان می‌سوزید و
این بودن توهمی پرده‌ای شده و اجازه نمی‌دهد که به آب حیات بخش
زندگی دست پیدا کنید. شما پرده‌ای بر گنج درون خودتان هستید. آن من
توهمی درونتان پرده بر گنج درونتان است. پرده بر آب حیات بخش
زندگی تان است.

- گلستان سعدی، باب دوم حکایت شماره ۱۱ -

دوست نزدیکتر از من به من است
وین عجب تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم

مولانا - مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۴۰ الی ۳۲۴۱ -

موج بر وی می زند بی احتراز
خفته، پویان در بیابان دراز
خفته می بیند عطش های شدید
آب اقرب منه من حبل الوريد

زندگی و خدا از رگ قلب تان به شما نزدیکتر است. آیه قرآن می گوید: ما از رگ قلب انسان به او نزدیکتریم.

"وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛". "ما از رگ قلب آدمی به او نزدیک تریم."

چه چیزی باعث می شود که زندگی که در حقیقت خود ما است را نبینیم و او را نشناسیم؟

سبب ندیدن من ذهنی و این من توهمی ماست که پرده و حجاب دید ما شده است، و چشم ها و گوش های ما را از آن خود کرده است. چشم و گوش من ذهنی ما باید کر شود تا ما دیدمان، دیده او شود.

– مثنوی، دفتر اول، ابیات ۵۶۷ و ۵۶۸ –

پنبه آن گوش سر، گوش سر است
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است
بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۶ –

پیش آب و پسِ هم آب با مدد
چشم‌ها را پیش سد و خلف سد

آیه ۹ سوره یس
"از پیش و پس بر آنها سد کردیم و بر چشم (هوش) شان هم پرده
افکندیم پس هیچ (راه حق) نمی بینند".

یک علتی، یک سببی در جان ماست که خودمان خالق آن هستیم، و آن
من ذهنی است. ما افکار را می سازیم، سپس از چیزی که ساختیم
می ترسیم، بر اساس آن خشمگین می شویم، یا هر واکنش دیگری را
نشان می دهیم. ما آن فکر نیستیم، ما آن فضایی هستیم که افکار از آنجا
بلند می شود. اگر چشم روی دید من ذهنی ببندیم چشممان دید زندگی را
پیدا می کند، علت اینکه دیدمان محدود است همین من ذهنی و پرده
همانیدگی ها است.

– سعدی، غزل ۴۳۶ –

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم
دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود
آن که ما در طلبش کون و مکان گردیدیم

والسلام



خانم آزاده از سبزوار



برداشت از غزل شماره ۳۰۶۹ دیوان شمس، برنامه ۸۲۴

نگاهبانِ دو دیده ست چشمِ دلداری
نگاه دارِ نظر از رخِ دگر یاری

چشمِ دلدار زندگی در این لحظه حواسش به ما هست که با چه عینکی
داریم می بینیم. آیا عینک همانیدگی هایی که در مرکزِ مون داریم مثل دردها
و باورها و پول و همسر و نقش هامون به چشم زدیم و یا با هوشیاری نظر
و با دید عدم می بینیم؟

اگر در این لحظه از جنس فضای اطراف افکارمون باشیم و به صورت حضور ناظر به افکارمون نگاه کنیم، یعنی با چشم نگاهبان می بینیم و نظرمون و از رخ دگر یار که همانیدگی هاست نگه می داریم، چون می دونیم ما از جنس این افکار همانیده نیستیم، بنابراین اونها رو لا می کنیم و نگاهبان، مرکز ما رو از این همانیدگی ها آزاد می کنه.

فقط کافیه آگاه بشیم که در این لحظه افکار ما حول و حوش چه همانیدگی در مرکزمون می چرخه، آگاهی ما مساوی آزادی از اون دگر یارهاست. نگاهبان که این لحظه حواسش به ماست وقتی می بینه ما به همانیدگی هامون نگاه نمی کنیم و به او وفاداریم، او نیز به عهدش وفا خواهد کرد و با قضا و کن فکان اون دگر یارها رو از مرکزمون خالی می کنه.

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر
بگو برو که همی ترسم از جگرخواری

اگر یک همانیدگی به مرکزت بیاد و جای مرکز عدم را بگیره، اون همانیدگی آماج تیرهای قضا قرار خواهد گرفت و زندگی مثل جگرخواری اون همانیدگی از ما خواهد گرفت و ما رو دچار درد خواهد کرد.

پس فوراً به اون همانیدگی که از نظر من ذهنیت چیز خوبی شناسایی شده، با هوشیاری ناظر نگاه کن و بگو نیا به مرکزم. که من از دردهای حاصل از تو می ترسم. هیچ چیزی در دنیا نیست که ما باهاش همانیده بشیم و دچار درد از دست دادنش نشیم. پس بهتره اصلاً با هیچ چیز جدیدی همانیده نشیم و همانیدگی های قبلی را هم به حاشیه برانیم.

هَلا، مباد که چشمش به چشمِ تو نِگردد
درونِ چشمِ تو بیند خیالِ اُغیاری

هوشیار باش و هر لحظه مراقب باش، که مبادا یک همانیدگی عینک
دیدت بشه و تو توجهت به غیر خدا باشه، در این صورت از فضای
یکتایی این لحظه خارج خواهی شد و در زمان روانشناختی گذشته و
آینده سرگردان خواهی شد و به درد خواهی افتاد.

به من نگر که مرا پَر امتحان‌ها کرد
به حیلۀ بُرد مرا کشکشان به گلزاری

مولانا می‌گه: خداوند من را بارها امتحان کرد و من از امتحانش سربلند
بیرون اومدم، چون نداشتم یک همانیدگی بیاد به مرکز و توجهم را از
غیر خدا بدزده. و خدا که دید من به او وفادارم و هر چه غیر او را لا
می‌کنم، با تدبیر خودش به طوری که من ذهنی من نفهمه، منو به فضای
یکتایی این لحظه کشید که مثل گلزاری زیباست و تمام همانیدگی‌ها
زیبایی‌شونو در برابر این فضای عدم شده مرکز از دست دادن.

گُلی نمود که گُلها ز رَشک او می ریخت
بُتی که جمله بُتان پیش او گرفتاری

زندگی در فضای یکتایی این لحظه جلوه‌ای از خودش را به من نشون داد
که تمام گلهای این دنیا، هر چیزی که به نظر ذهنم زیبا بنظر می‌رسید در
نظرم بی‌ارزش شد. شادی بی سبب و آرامش و خرد اصیل زندگی کجا، و
خوشی‌های لحظه‌ای و گذرای حاصل از چیزهای این دنیایی کجا؟

در این فضای عدم شده مرکز من بتی رو دیدم که تمام بت‌های عالم
محتاج اون یک زندگی هستند، تا به اصل خودشون زنده بشن. در واقع ما
واسطه‌ای هستیم بین زندگی و تمام باشنده‌های عالم تا شراب زندگی از
طریق ما جاری بشه و تمام عالم را سیراب از اون یک زندگی بکنه.

چُنین چُنین، به تعجّب سَری بجنابانید
که نادرست و غریبست، در نگر، باری

وقتی به او زنده شدم یه ندایی به گوش من می گفت در حالی که متعجب
و مبهور این فضای یکتایی بود: که این حسی که من در این فضای عدم
شده مرکز می کنم چه احساس عجیب و غریبی ست. این شادی بی
سبب که تجربه می کنم شبیه هیچ یک از خوشی های حاصل از
همانیدگی ها نیست. این خردی که تجربه می کنم چقدر با عقل جزئی من
ذهنی متفاوت. آرامشی مثال نزدنی، هدایتی اصیل و عاری از هر گونه
هیجان مخرب، شادی بدون دلیل.

چنانکه گفت طرّاریم دزدِ در پیِ توست
چو من سپس نگریدم، ربود دستاری

معشوق در حالیکه سرشو از حیرت می‌جنبانید به گوشم گفت: که دزد دنیا به دنبال توست تا در مرکزت غیر خدا رو بذاره و این فضای عدم را از تو بدزده، و تو رو از این لحظه یکتایی خارج بکنه. و من چون آگاه شدم و مراقب لحظه به لحظه این دزد دنیا و افکار من ذهنیم شدم و از فضای عدم شده مرکزم مراقبت کردم، دزد بزرگتری که زندگی ست، این همانیدگی‌ها رو از مرکز من دزدید، به طوری که اصلاً من نفهمیدم چه موقع و به چه صورت. ذهنم از درک کن فکان خدا عاجز بود.

ز آب دیده داوود سبزه‌ها بر رُست
به عذر آنکه به نقشی بگرد نظّاری

داوود که پیغمبر بود و مرکزش عدم شده بود، فریب حيله اين دنيا رو خورد و با يه نقشی همانیده شد و از فضای يکتایی اين لحظه رانده شد و برای بازگشت به فضای يکتایی اين لحظه درد هوشيارانه بسياری کشيد و به زحمت افتاد. پس بايد بسيار مراقب حيله‌های اين من ذهنی فريبکار باشيم. و اين تنها با فضا گشایی در اطراف اتفاقات و از جنس فضای اطراف افکار شدن امکان پذيره. در غير اين صورت ما با مرکز پر از همانيدگی بسيار در معرض خطر هستيم، و هر لحظه فريب اين من ذهنی خود و ديگران رو می خوريم و با چيزها همانیده می شيم و به درد می افْتيم.

برآند مَرِ پدِرت را کِشان کِشان زِ بهشت
نَظر به سنبله تَر یکی ستمکاری

ما وقتی به این دنیا اومدیم از جنس هوشیاری ناب و اصیل بودیم ولی به مرور که جدایی و من ذهنی را تجربه کردیم و قضاوت و مقاومت و آموختیم، مثل حضرت آدم که به خاطر قضاوت‌هایش از بهشت فضای یکتایی این لحظه خارج شد، ما نیز با تزریق هوشیاری به چیزهای این جهانی، از جایگاه اصلی مون که بینهایت این لحظه بود هبوط کردیم و به دردهای ناشی از همانیدگی‌ها افتادیم.

حَذَر، زِ سَنَبِلِ اَبَرُو کِه چَشَم شَه بِر توست
هَلا، کِه مِی نِگَرَد سَوِی تُو خَرِیداری

از اینکه یک همانیدگی که در حاشیه دلت هست بیاد به مرکزت و مثل
موی ابرو کج بشه و جلوی دید عدمت را بگیره و تو اون را خدا تصور کنی
و زندگی را در اون بینی بسیار آگاه و هوشیار باش. باید لحظه به لحظه
مراقب افکار و من ذهنیت باشی تا با فریب، مرکزت را با یه همانیدگی
اشغال نکنه که این مانع آب حیات هست، که از مرکز عدم میاد. خدا هر
لحظه توجهش به توئه، تا اگر تو فضا رو باز کنی این همانیدگی های تو رو
به بهای فضای بینهایت خودش بخره.

چو مشتری دو چشم تو حی قیومست
به چنگِ زاغِ مده چشم را چو مرداری

وقتی زندگی خریدار این همانیدگی‌های توست، تا به بهای اون دید عدمو
به تو بده، پس تو چشمانت را مثل یک مردار، در اختیار این
همانیدگی‌ها قرار نده که مثل زاغی هر لحظه با یک فکر بهشون نوک
می‌زنه، و به تو درد می‌ده و هر لحظه بی‌جانتر می‌شی.

دهی تو کاله فانی بَری عَوْض باقی
لطیف مشتری سودمند بازاری

این کالای بی ارزش و تقلبی همانیدگی‌ها رو بذار در اختیار خدا، تا با
کن فکانش درمانت کنه و تو رو از اسارت اونها آزاد بکنه. چه بازار
سودمندی و چه مشتری مهربانی. دردها و همانیدگی‌ها تو بده، به جاش
شادی بی سبب، خرد و هدایت اصیل، امنیت و قدرت بالا در رویارویی با
چالش‌ها رو بگیر.

خَمْش خَمْش، که اگر چه تو چشم را بستی
ریایِ خلق کشیدَت به نظم و اشعاری

مولانا تأکید به خاموشی ذهن می‌کند، زیرا بر اثر فعال شدن ذهن و سر و کار داشتن با حرف‌ها و کلمات که مربوط به حوزه این جهانی‌ست، ممکنه تعادل این مرکز عدم به هم بریزه و به من ذهنی کشیده بشه. مولانا می‌گه که اگه من به بینهایت خدا زنده شدم و هیچ همانیدگی در مرکزم نمونه ولی باز هم ممکنه با خاموش نبودن به ذهن کشیده بشم. ولی نیاز خلق به هدایت شدن و شنیدن پیام‌هایی که از خرد زندگی میاد منو ناچار به حرف زدن و شعر گفتن می‌کنه.

ولیک مفخر تبریز شمس دین با توست
چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری

- غزل شماره ۳۰۶۹ دیوان شمس -


وقتی فضای بینهایت این لحظه با من، من دیگه از اینکه دیگران منو
تأیید بکنن و یا نپذیرن غمی ندارم چون من به اون دریای بینهایت
زندگی که پر از خرد و برکت و عشق هست وصلم، و نیازی به شرابهای
این دنیایی ندارم.

- با تشکر
آزاده از سبزوار -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com